

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

یونس نگاه

۲۷ دسمبر ۲۰۲۲



یونس نگاه

## درس ریاضی به جای دعای میت

یک استاد را برکنار کرده جایش مولوی نصب کرده بودند. استاد که آدم مؤمن بود شب رفته بسیار دعا کرده و از خداوند خواسته بود که برایش راه حلی نشان دهد. متأسفانه خلاف ملایعقوب، خلیفه حقانی و ملاحسن نه در خواب نزد او کسی آمده راه نجات برایش گفته بود و نه در بیداری. اما از درد دل بسیار، شب یک خواب بی‌بزرگوار اما دل‌خوش‌کن دیده بود.

خواب دیده بود که ملاها بازی را باخته اند و امریکائی‌ها تفنگ‌ها و دالرها را پس گرفته‌اند. ملاهای بی‌تفنگ و بی‌دالر دیگر نه از نظر عدد این‌گونه زیاد و نه از نظر قدرت این‌طور وحشت‌ناک به‌نظر می‌رسیده اند. همه به حجره‌ها، فاتحه‌خانه‌ها، مسجدها، خیرات‌ها، منبرها، مزارها و مدرسه‌ها برگشته بودند. معلم دلش پر بوده و خواسته است از آنان تقاضا بگیرد، کدام ملا را از کار برکنار کند، به ریش و دستارش فی‌بگیرد، دندان‌هایش را چک کند که برس زده است یا خیر، لباسش را ببیند که اتو کرده یا خیر و پایش را ببیند که جوراب پوشیده یا نه. اما به هر دفتر سر می‌زده ملا نبوده است.

خواب می‌بیند که آخر سر یک قبرستان ملانی را گیر می‌کند. او را از صف دعا بیرون کشیده دستور می‌دهد دریشی بپوشد و در صف مقتدی‌ها ایستاد شود. ملا می‌گوید به کار من دخالت نکن، تو از ملانی چه می‌دانی؟ معلم جواب می‌دهد همان قدر که تو از معلمی می‌دانستی و آمده چوکی مرا گرفتی من هم ملانی بدم. ملا می‌پرسد تو در این قبرستان به مردم چه می‌گوئی؟ معلم می‌پرسد تو در وزارت تحصیلات عالی به مردم چه می‌گفتی؟ ملا جواب می‌دهد از دین خدا می‌گفتم. معلم می‌گوید من هم از علم ریاضی خدا می‌گویم.

لنگی سیاه ملا را باز کرده و کنار قبری که دهانش هنوز بسته نشده به دست دو نفر می‌دهد تا کش کرده از آن تخته بسازند. از جیبش تباشیر کشیده دعای ریاضی برپا می‌کند.

به جای خواندن دعای میت، به مردم جمع و تقسیم درس می‌دهد. ملا اعتراض می‌کند که این‌جا جای درس ریاضی نیست. معلم می‌گوید جایش کجاست؟ ملا می‌گوید صنف مکتب و دانشگاه.

معلم می‌گوید آن‌جا را شما از ما گرفتید و دعای میت درس می‌دهید. ملا سوگند می‌خورد که زمان تغییر کرده و ملاها از صنف‌ها برگشته اند. اما معلم که دلش درد داشته باورش نمی‌شده و اگر باورش می‌شده هم خود را مثل ملا به تگی زده می‌گفته است، نی صنف مرا شما گرفتید، من این‌جا ریاضی درس می‌دهم.

تخته سیاه پرنشده معلم بیدار می‌شود و می‌بیند که زمان تغییر نکرده و او هنوز بیکار است. ملاها همه‌جا را قبرستان، مدرسه، مسجد، خیرات و زیارت ساخته دعای میت، درس ملائی، نماز و دعای خیرات به مردم می‌خوانند.

معلم آه کشیده می‌گوید ای خدا اگر من بندهات هستم کاری کن یک روز لنگی ملا را تخته سیاه بسازم و بر آن درس ریاضی بدهم. دوباره شکم گرسنه‌اش را بغل کرده می‌خوابد.